

کنج حنوز

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۹۸-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲ اسفند ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۰۷۹۰)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۹۸

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۹۸		
بهرام زارعیپور از کرج	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	شبیم اسدپور از شهریار
فهیمة فدایی از تهران	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
شاپرک همتی از شیراز	زهرا عالی از تهران	نصرت ظهوریان از سندج
فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان	عارف صیفوری از اصفهان
پارمیس عابسی از یزد	الهام فرزامنیا از اصفهان	امیرحسین حمزه‌نیا از رشت
	راضیه عمادی از مرودشت	الهام عمادی از مرودشت

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای بیننده از افغانستان	۴
۲	خانم فاطمه و دخترشان خانم دلارام از کرج	۶
۳	آقای داوود از طالقان	۹
۴	خانم بیننده	۱۱
۵	آقای بیننده از تهران	۱۵
۶	خانم بیننده	۱۶
۷	آقای جبار از ایلام	۱۸
۸	خانم نسرين از تهران	۲۲
۹	خانم مریم از استان مرکزی	۲۶
۱۰	خانم بیننده از تهران	۲۸
۱۱	آقای بیننده	۳۰
۳۲	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	
۱۲	آقای حجت‌الله از فولادشهر	۳۳
۱۳	آقای محمدرضا از داراب فارس	۳۴
۱۴	آقای امیر از تهران	۳۶
۱۵	خانم شهربانو و مادر ایشان از کرج	۳۸
۱۶	آقای بیننده	۴۱
۱۷	آقای جواد همراه با صحبت‌های آقای شهبازی	۴۴
۱۸	آقای بیننده	۴۷
۴۹	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	

۱- آقای بیننده از افغانستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: از ولایت بدخشان افغانستان صحبت می‌کنم با شما.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: با عرض سلام زیاد. آقای شهبازی، یک شعر گفتم راجع به خدمات شما را، زحمتهایی که کشیدید در این برنامه، از بینندگان برنامه شما هستم. مدت دو سال می‌شود. یک کمی هول شدم.

گر تو شهبازی نه‌ای، والله تو باز چه‌استی؟
هم‌نگین عارفان و یار مولاناستی

هرچه عارف به بیان مثنوی‌گویی استی
در بیان طرح او والله تو بی‌همتاستی

هرچه نور دیده‌ای، گوش و زبان ماستی
هرچه شمع روشنی امروز جهان فرداستی

شمع‌گویی [نامفهوم] مردان خدا

مرهمی بر ریش مرد کارافزا هستی

آقای شهبازی، من مدت یک دو سال زیادتر می‌شود که با برنامه شما آشنا هستم و از خدمات شما بسیار زیاد متشکر هستم و خود را شناختم و من‌ذهنی خود را شناختم و بسیار زیاد ممنون شما هستم و از همه گنج‌حضورها.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم. خیلی خب، ممنونم، خیلی لطف فرمودید، با شما خداحافظی کنم اگر امری ندارید، بروم خط‌های دیگر را بگیرم.

آقای بیننده: از شما در برنامه‌های خوبتان، اصلاً هم وضع خوب نیست اما وضع، آن‌چنان من‌ذهنی نیست که شما را ناراحت بکنم، من‌ذهنی در من‌ذهنی اگر یک شعر آورده که باید عبادت کند من‌ذهنی، با من‌ذهنی خود خوشحال می‌شود. اگر با حضور وصل کند، او چیزی ندارد. آن‌چنانی که حضرت مولانا می‌فرماید و حسام‌الدین



همچنان مقصود من زین مثنوی
ای ضیاء الحق حسام‌الدین توی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۴)

مثنوی اندر فروع و در اصول
جمله آن توست کردستی قبول
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۵)

چون نهالی کاشتی، آبش بده
چون گشادش داده‌یی، بگشا گره
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۷)

قصدم از الفاظ او، راز تو است
قصدم از انشایش، آواز تو است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۸)

پیش من آوازت آواز خداست
عاشق از معشوق، حاشا که خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۹)

به تمام گنج‌حضورها با هم عاشق هستند و ببخشید که یک کلمه، چند مصرعی خواهش می‌کنم که قبول منظور همان گنج‌حضورها شود و تو از صمیم قلبت و از من ذهنی [نامفهوم] و صمیم قلبت خواهش می‌کنم که مرا مورد عفو و بخشش قرار بده.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

۲- خانم فاطمه و دخترشان خانم دلارام از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: من یک اتفاقی برایم افتاد که توی فضای من ذهنی قرار گرفتم، اما خودم متوجه نبودم، فکر کردم که فضا را باز کردم، این اتفاق من معمولاً وقتی یک اتفاقی می‌افتد به خشم مبتلا می‌شوم و فکر می‌کنم که الان دچار من ذهنی شدم، دارم قضاوت می‌کنم، اما این سری کاملاً قضیه برایم خنده‌دار بود و همه‌اش داشتم به آن می‌خندیدم، دائماً توی ذهنم می‌آمد و می‌خندیدم به آن، بعد از یک ساعت که گذشت به خودم آمدم که همه‌اش دارم به این موضوع فکر می‌کنم و می‌خندم، دارم یک عده‌ای را توی ذهنم قضاوت می‌کنم و می‌خندم. در صورتی که داشتم مثلاً سر من کلاه می‌گذاشتند، اما من دیدم این جریان را و برایم خنده‌دار بود.

بعد از این موضوع فهمیدم که نباید این موضوع را توی ذهنم بیاورم و من ذهنی دائماً می‌آمد توی ذهنم که زنگ بزنی به مادرت همه چیز را تعریف کنی و با هم بخندید و آقای شهبازی این قدر برای من حيله آورد که تو زنگ بزنی تعریف کن جریان را و من با سختی تمام هر چه می‌گفتم نه این هم جزو همان چیزهایی است که آقای شهبازی به ما یاد داده، مولانا یاد داده، نباید راجع به آن فکر کنم و این موضوع را دائماً با خودم تکرار می‌کردم، خدا را شکر از این امتحان بیرون آمدم. از اولش می‌دانستم که این هم یک امتحان خدا بود و یک درس جدید به من داد که فقط زمان‌هایی که خشمگین می‌شوی این اتفاق نمی‌افتد، گاهی اوقات فضا ممکن است برایت خنده‌دار و مضحک باشد و تو مقاومت کنی، قضاوت کنی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: یک موضوع دیگر هم که می‌خواستم بگویم آقای شهبازی من عاشق ورزش کردن بودم توی دوران مجردی‌ام، اما بعد از ازدواجم به دلایلی، دلایلی که خود همسر می‌داند، من هم نمی‌دانم، اصلاً نمی‌گذاشت بروم و من دائماً او را مانع ورزش کردن خودم می‌دانستم و بعد از بچه‌دار شدنم ده کیلو هم اضافه وزن پیدا کرده بودم.

جسته و گریخته توی خانه ورزش می‌کردم، اما خب متعهد نبودم به قضیه، اما الان دقیقاً یک سال است که توی خانه خودم ورزش می‌کنم، هر روز یک ساعت متعهدانه دارم ورزش می‌کنم، ده کیلو اضافه وزنم را کم کردم، غذایی را نصف کردم آن قدری که می‌خوردم، خیلی سال است دارم پرهیز می‌کنم. از اول هم شیرینی‌جات زیاد دوست نداشتم، اما از وقتی شما گفتید، دیگر اصلاً آن یک ذره‌ای هم که می‌خوردم دیگر قطع کردم. فقط



می‌خواستیم این را بگویم که مانع این ورزش کردن خود من بودم، پس می‌شود توی خانه هم ورزش کرد، می‌شود توی خانه هم شاد زندگی کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: می‌شود با دوتا بچه کوچک ده کیلو هم وزن کم کنی بدون آن‌که بخوای هزینه، هیچ هزینه‌ای بخوای مصرف کنی. یک چیز دیگر هم بگویم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فاطمه: من توی این جریانی که دقیقاً نمی‌دانم کدام قسمت، اما همان قسمتی که یک مار سیاهی می‌رود دهن یک نفر، یک نفر می‌آید آن را آنقدر می‌زند که آن مار را بالا بیاورد و نمی‌داند که برای چه او را می‌زند. من آقای شهبازی وقتی این را می‌گفتید زارزار گریه کردم، خودم را دیدم توی او، آن آدم من بودم و خداوند را دیدم که واقعاً چه‌جوری این زندگی من را جریان چه‌جوری آورد که الان آنقدر که زندگی من بخوایم بگویم چه کسی من را هدایت کرده، اول از همه بگویم مسببش همسر من بود، بعد مولانا بود، بعد شما بودید. ترکیب شما سه نفر من را نجات داد و من را به راه راست هدایت کرد و من واقعاً از شما تشکر می‌کنم. فهمیدم که توی این برنامه حرص خیلی زیادی دارم برای زیاد کردن هر چیزی، حرص دارم که لباس زیادی داشته باشیم، همه‌اش حرص داشتم که این لباس را داشته باشم، آن لباس را داشته باشم، نه تنها حرص لباس خودم، برای لباس اطرافیانم هم، یک کم فکر کردم و این موضوع را فهمیدم تصمیم گرفتم که امسال اصلاً هیچ لباسی برای خودم نمی‌خواهم بگیرم. همین‌جور که می‌دانید من خانه‌دار هستم به همسر من می‌خواهم بگویم اگر هزینه‌ای می‌خواهد به لباس‌هایم بدهد، همه‌اش را می‌خواهم بدهم برای برنامه شما. ان‌شاءالله که این جیرانی باشد که من این‌همه درس از شما گرفتم آقای شهبازی. خیلی چیزها یاد گرفتم از شما. دلارام هم می‌تواند شعر بخواند برایتان؟

آقای شهبازی: بله بله. ممنونم. خیلی لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دلارام]

خانم دلارام:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی



جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

سخن رنج مگو جز سخن گنج مگو
ور از این بی‌خبری رنج مبر هیچ مگو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

سخن تلخ مگو، ای لب تو حلوایی
سر فروکن به کرم، ای که بر این بالای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

آقای شهبازی: آفرین! شما چند سالتان است؟

خانم دلارام: چهار سال و نیم است. دلارام خانم از کرج.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دلارام]



۳- آقای داوود از طالقان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای داوود]

آقای داوود: شاید دو سه سال پیش زنگ زده بودم به احتمال زیاد. ببخشید یک خرده نفس بکشم. معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید، بله.

آقای داوود: شروع می‌کنم. من چندتا ساز موسیقی هم دارم، به نوعی می‌خواهم به‌جای سؤال کردن این سازها را بزنم.

این جهان زندان و ما زندانیان
حُفره کن زندان و خود را وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲)

همه عالم چو تنند و تو سر و جان همه
کی شود زنده تنی که سر او گشت جدا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

ای تو سرچشمه حیوان و حیات همگان
جوی ما خشک شده‌ست، آب از این سو بگشا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

آنصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تَلَفِ کَم کُن، که لب‌خُشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: هزل، شوخی، در این‌جا به‌معنی بیهوده است.

از پختگی است گر نشد آواز ما بلند
کی از سپند سوخته گردد صدا بلند؟

(صائب تبریزی، دیوان اشعار، غزل ۴۲۱۲)

معذرت می‌خواهم. خیلی وقت است داشتم می‌گرفتم، الان چند ماه هست نمی‌گرفتم. خلاصه خیلی هول شدیم. من ببخشید جناب شهبازی، این مثلث فضاگشایی، این‌هایی که شما زحمت کشیدید و نقشه گنج این‌ها را، آن

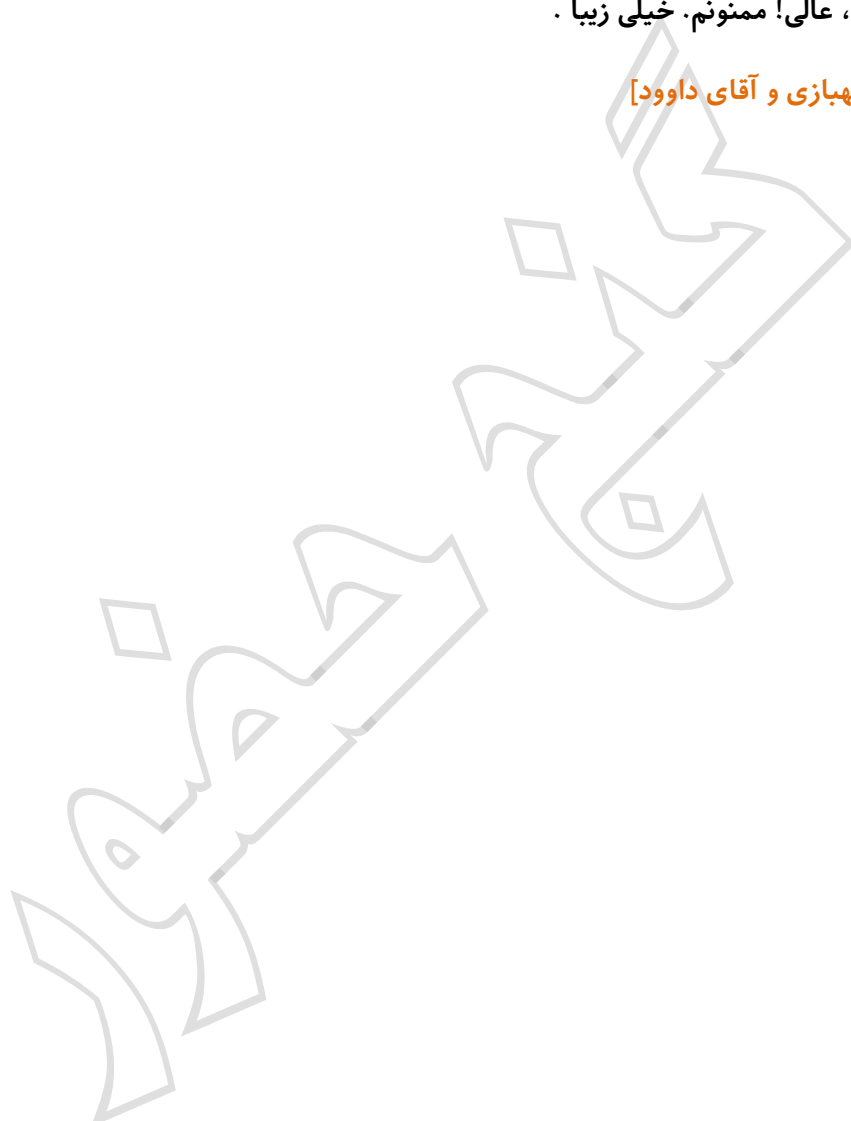


دایره وسطی چون یک خرده نقاشی‌ام هم یک کمی بد نیست، خلاصه خوب هم نیست البته، آن دایره وسطی را من دل کشیدم، مثل دل آدم باشد، مرکز، شما می‌فرمایید مرکز هر کسی مثلاً، آن را شکل قلب کشیدم. مثلاً یک دور می‌خواستم بکشم آن‌جا شاید یک ذره هم حالا، نمی‌دانم اشتباه کردم.

خب من همین، می‌خواستم خیلی مزاحمتان نشوم دیگر. جای سؤال کردن نیست که.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم. خیلی زیبا.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای داوود]





۴- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی من یک مرور کوتاه قبل از برنامه شما را خدمتان می‌گویم. بعد از برنامه را هم یک کوچولو می‌گویم که ببینید من چقدر برنامه شما خدا را شکر توی زندگی‌ام چقدر عالی و مؤثر بوده. دختری بسیار زودرنج بودم و همه‌چیز را به خودم می‌گرفتم و درد زیاد داشتم، از همه خیلی سریع ناراحت می‌شدم. و ظاهر بسیار آرامی داشتم چون همه‌چیز را توی خودم می‌ریختم. می‌گویند:

**در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)**

تگ: ته و بُن
فتی: جوان، جوانمرد

ولی درون خودم واقعاً از همه می‌رنجیدم و انتظارات زیادی از دیگران داشتم. در زندگی خودم با همسرم، طفلک همسرم وقتی می‌آمد توی خانه این‌قدر درونم غوغا بود انگار یکی دستش را زورکی گرفته بود وارد خانه‌اش کرده بود. یعنی مثل کسی که اصلاً رغبتی ندارد که توی این زندگی بیاید.

آقای شهبازی: آهان!

خانم بیننده: و:

**ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لربّه لکنود
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)**

آقای شهبازی: «لربّه لکنود»

خانم بیننده: من آن‌قدر استرس دارم.

آقای شهبازی: می‌دانم، نفس عمیق بکشید.



خانم بیننده: بله، بعد عرضم به حضورتان که، ولی خدا را شکر بزرگ‌ترین به اصطلاح بی‌مرادی من فوت مادرم بود که باعث شد که من واقعاً به قدری با مادرم همانیده بودم که نه دوست داشتم نه به اصطلاح چون خواهر هم ندارم، هیچ‌کس هم نداشتم، فقط دلخوشی‌ام این مادر بود.

«قضا و کُنْ فِکَان» الهی آمد و مادرم سرطان گرفت و فوت کرد. بعد عرضم به حضورتان که، بعد آن‌جا بود که یک دانه از دوستانم برنامه شما را به من معرفی کرد و من تنها چیزی که از برنامه یاد گرفتم این‌که تسلیم باشم. **آقای شهبازی: آفرین!**

خانم بیننده: بعد همسرم برحسب قضا و قدر کارش جوری شد که ما باید می‌آمدیم لاهیجان، از تهران می‌آمدیم لاهیجان زندگی می‌کردیم. من یادم هست روزی اول خب تازه شروع کرده بودم برنامه شما را، لاهیجان یک دریاچه مصنوعی دارد حدوداً دو کیلومتر هست، بعد من دور این راه می‌رفتم نگاه به آسمان می‌کردم و مدام می‌گفتم:

**تو مبین اندر درختی یا به چاه
تو مرا بین که منم مفتاح راه
(منسوب به پروین اعتصامی)**

و این را مدام با خودم تکرار می‌کردم، بعد هر روز که از برنامه شما یک شعر جدید یاد می‌گرفتم، آن را اضافه می‌کردم به این یک دانه شعر.

آقای شهبازی: خب!

خانم بیننده: و تکرار، تکرار، تکرار، الآن خدا را شکر نمی‌دانید آقای شهبازی خودم که به آرامش رسیدم از در و دیوار هم خیر و برکت دارد وارد زندگی‌مان می‌شود. یعنی:

**گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)**

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: نمی‌دانید الآن چقدر شرایطمان خدا را شکر، خدا را شکر، الحمدلله رب العالمین یعنی ثانیه‌به‌ثانیه من حمد و سپاس خدا را به‌جا بیاورم کم کردم.



فقط خواستم شاید این تجربه من برای دیگران مثر ثمر باشد. و یک بار هم خدمتتان پیام دادم گفتم پدر من، نمی‌دانم الآن شرایطش بگم توی این برنامه درست است یا نه، پدر من شرایط مالی‌اش خیلی خوب است کارخانه‌دار هستند و من خیلی توقع بیش از اندازه توی ذهنم از پدرم داشتم. همه‌اش می‌گفتم به برادرهایم مدام دارد این چیز و آن چیز را می‌دهد و من که دخترم، تک‌دخترم هوای من را ندارد. و اصلاً نمی‌گوید تو در چه شرایطی هستی؟ همسرت هوایت را دارد ندارد؟! بعد عرضم به حضور شما برای این‌که این را دور کنم مدام با خودم می‌گفتم که

**گفت پیغمبر که جَنَّت از اِله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

**چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوَى و دیدارِ خدا**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

و وقتی که این را گفتم، توقعم را نه تنها از پدرم بلکه از همسرم از دیگران هم یواش یواش شروع کرد به کم شدن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و آرامش شروع کرد بیاید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: و خدا را شکر آقای شهبازی خدا را شکر می‌کنم الآن هم نمی‌گویم کامل کامل درست شدم چون روزبه‌روز با تکرار ابیات ایرادهای خودم را دارم می‌بینم. و خدا را شکر خیلی بهترم خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خب!

خانم بیننده:

**پیش چشم‌داشتی شیشه کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)



گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۰)

فقط می‌دانم خودم کردم هر بلایی آمده خودم به سرم آوردم.

آقای شهبازی آفرین!

خانم بیننده: ان شاءالله بتوانم با برنامه شما کم‌کم برود. ان شاءالله!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی خانم! صحبت دیگری ندارید؟

خانم بیننده: بزرگوارید، ببخشید اگر خیلی هم خسته بودید وقتتان را فکر کنم زیاد گرفتم.

آقای شهبازی: نه من خسته نیستم. خسته به نظر می‌آیم، خسته نیستم. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: زنده باشید خیلی بزرگوارید. ان شاءالله سالیان سال سایه‌تان بالای سر ما باشد تا ما از حضورتان استفاده کنیم.

آقای شهبازی: ممنون! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۵- آقای بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: خدمتتان عرض کنم که من خانم فکر می‌کنم ده دوازده سال شما را گوش می‌کردند، بعد من که از سر کار می‌آمدم خانه، همیشه می‌دیدم تلویزیون گنج حضور است. خدایا، یک آقایی نشسته، هی از مولانا می‌گوید، نمی‌دانم شعر می‌خواند. بعد من خسته از سر کار می‌رسم، می‌گویم سلام چه خبر؟ شعر می‌خواند.

من یک چیز حول و حوش پانزده شانزده دفعه فکر کنم این کانال گنج حضور را پاک کردم، بعد یک دوره‌ای شد، خسته شدم از پشتکار ایشان که من پاک می‌کردم، دوباره می‌دیدم ایشان این قدر با عشق این برنامه، **[قطع صدا]** گفتم بابا بگذار یک دفعه گوش بدهم ببینم چیست، اگر، یک دفعه شروع کردم گوش کردن.

الآن طوری شده که من کارهایم را انجام می‌دهم، اولین کاری که می‌کنم می‌آیم، می‌زنم می‌گویم برنامه‌های آقای شهبازی را حتماً نگاه کنم. خیلی، خیلی خیلی آرامش دادید. من یک آدم فوق العاده پُراسترس خیلی عصبی بودم. توی محیط‌های کارم معمولاً این قدر بد بودم با همکارها و کارمندهایی که داشتم. الآن آن‌ها می‌گویند چه شده تو این قدر آرام شدی؟ مسئله‌ای شده؟ می‌گویم نه، نه مشروب می‌خورم نه مواد.

[قطع تماس]

۶- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من مدت زیادی هست سعادت نداشتم نتوانستم خدمتتان عرض سلام کنم. و خدا قوت می‌گویم، غزل به این بلندی، به این عالی‌ای! واقعاً درود بر همت شما.

ما واقعاً بیان زندگی و عشق را از زبان شما شکرگزار نمی‌توانیم باشیم. من فقط زنگ زدم بگویم که سوار این کشتی نوح شده‌ام مثل کنعان خیرگی نکردم. هستم زیر سایه برنامه‌هایتان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و می‌نویسم، یاد می‌گیرم و در طوفان‌های زندگی تنها پناه من تفاسیر شما، برنامه گنج حضور و رهنمودهای شماست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خواهش می‌کنم.

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری بیا به دعوت شیرین ما، چه می‌شوری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

هر اتفاقی که می‌افتد نباید از جنس آن بشویم، باید با جنس عدم خودمان بمانیم. من از گفته‌های امروزتان چندتا کوتاه با اجازه‌تان می‌خوانم که این‌ها یادداشت‌های من است که در هفته با آن‌ها زندگی می‌کنم. هرچه بشود، هر اتفاقی که بیفتد، من چراغ خودم را می‌افروزم. فضاگشایی و مرکز عدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: هر لحظه مرکز ما در بیرون منعکس می‌شود و ما تجربه‌اش می‌کنیم. ما باید تعیین کنیم چه جنسی هستیم، از جنس جسم و شیطان یا خداییت. ما از جنس خدا هستیم خدا، نباید در ذهن زندگی کند. این جمله‌تان را واقعاً با آب طلا با آب الماس باید نوشت، من که اصلاً می‌بوسم این جملات شما، این کلماتی که از دهان مبارک شماست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!



خانم بیننده: ما از جنس خداییم، خدا نباید در ذهن زندگی کند. در تعریفی که پرهیز فرمودید برایم خیلی جالب بود امروز. معنی پرهیز را این‌جوری فرمودید، از این‌که مثل خدا که پرهیز دارد که از جنس غیر بشود، ما هم باید پرهیز داشته باشیم که از جنس دیگری غیر از جنس اصلی خودمان بشویم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: مرغ خودمان هستیم، چراغ خودمان را روشن نگه داریم. و در مواجهه با قرین‌های دیگر با من‌های ذهنی مدام تمرکز فقط روی خودمان باشد و این سؤالات را امروز فرمودید، چراغ من آیا روشن است؟ من مرغ خودم هستم؟ از جنس آلت هستم؟

واقعاً همه این‌ها همان رس‌هایی هستند که ما را از ته چاه ذهن و مردگی بیرون آوردند. صد هزاران آفرین‌ها بر شما باد و بر جان پاک شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم بیننده: من این برند خودم را می‌خوانم که با آن زندگی می‌کنم و زیاد وقت عزیزان بیننده که همه توی صف هستند همه مشتاق هستند نمی‌گیرم.

دوزخ‌ست آن خانه کآن بی‌روزن است اصل دین، ای بنده روزن کردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴)

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا

تیشه زن در کندن روزن، هلا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵)

تیشه: تبر
هلا: آگاه باش.

با اجازه‌تان آقای شهبازی امیدوارم که بتوانیم شاگرد خوبی در محضر شما باشیم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۷- آقای جبار از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای جبار]

آقای جبار: آن‌جا دیگر الان فکر کنم صبح شده آقای شهبازی [خنده آقای جبار]

آقای شهبازی: والله صبح صبح هم نیست، ۴:۱۱ دقیقه است.

آقای جبار: دیگر صبح است آقای شهبازی. واقعاً درود بر این همتان، به این غیرتتان، به این عشقی که درونتان است. من به شما تبریک می‌گویم، خدا را شکر. این قسمت شما شده، این وظیفه مهم، این خدمت بزرگ. خدا را شکر قسمتم شد همه برنامه را دیدم از اول تا آخرش و تمام سر و بدنم دارد می‌لرزد همین‌جوری غزل ۳۱ بی‌تی فکر می‌کنم بالای ۲۰۰ بیت بود امروز.

آقای شهبازی: بله.

آقای جبار: آقای شهبازی یک بی‌ادبی من بکنم در حضور شما و همه دوستان، شاید بگویم یکی از بهترین برنامه‌هایی بود که تا حالا اجرا شده و خدا شاهد است همین یک برنامه بس است. من با داداشم نگاه کردیم یعنی دیگر، نمی‌دانم چه بگویم، بگویم که این ارتعاشی که از شما و این صحبت‌ها می‌خورد، فعلاً یک مقدارش تقلیدی است، ولی باید همیشه در این حالت قرار بگیریم. در حالت وحدتی که مولانا ما را دعوت می‌کند، دارد صحبت می‌کند که آدم در مقام تبدیلیش چه‌جوری است، چه‌جوری باید باشد.

دو بار می‌گوید بیا بیا که پشیمان می‌شوی از این دوری و از این ذهن و از این غریبی و این‌ها، و می‌گوید که حیات چه موج‌زنان می‌شود و خدا ناصر و طره خوبان است و دسته گل و زیر پا بنفشه هست و جام سعادت و...

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جبار: «بگیر صد زر و زور ای غریب زُرزوری»

هزار جام سعادت بنوش ای نومید بگیر صد زر و زور ای غریب زُرزوری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

زُرزور: پرنده کوچک سیاه‌رنگ دارای خال‌های سفید، سار. زُرزوری: مجازاً ضعیف و ناتوان

این تشبیهات عجیب و غریبی که می‌کند، این بی‌نظیر بود آقای شهبازی، دستتان را می‌بوسم.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای جبار: و این قدر حالم خوب است نمی‌دانم چه جووری شکر کنم.

آقای شهبازی: به‌به! آفرین!

آقای جبار: و چه جووری، آن جووری که بایسته و شایسته است نمی‌توانم تشکر کنم، و فقط می‌توانم بگویم این را باید در عمل پیاده کنیم و این تئوری نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جبار: یک مقدار زیادی از آن همانیدگی‌های گردن‌کلفت را کنار بزنیم، مسلماً آن نور خودش را به ما نشان خواهد داد، و بقیه راه را ما با پای خودمان می‌رویم تا لب دریا، به قول مولانا با این‌ها می‌رویم، ولی باید خودمان دیگر وارد دریا بشویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جبار: و دیگر آقای شهبازی جای هیچ چیز نمانده دیگر. دیگر «آنستوا» هیچ چیز برای گفتن نمی‌ماند. آدم دلش نمی‌خواهد حرف بزند، ولی بعضی وقت‌ها نمی‌دانیم توی این دنیای عجیب و غریبی که هست چه جووری ما، خدا این را به ما نشان داده! چه جووری! البته می‌گوید:

**گر نخواهم داد، خود ننمایم
چونش کردم بسته‌دل، بگشایم**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای جبار: «بپر ای دل که پر داری، برو آن‌جا که بیماری»

**بپر ای دل که پر داری، برو آن‌جا که بیماری
نماندی هیچ بیماری، گر او رخسار بنمودی**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲۴)

امروز هم بحث ناز کردن بود. کافی است ما بگوییم نمی‌دانیم، و نیاز داریم به این موضوع.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای جبار: همه مردم نیاز دارند. این بیماری درون همه ما به صورت مشترک، منتها نوع همانیدگی‌ها فرق می‌کند، هر کسی با یک چیزی هم‌هویت است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جبار: و دیگر این، دیگر نمی‌توانم خیلی حرف بزنم، می‌دانم شما خسته هستید، خیلی بود. ابیات خیلی زیاد بود. یک دعایی مولانا می‌کند در غزل ۱۹۷۴ آن را می‌خوانم و دوست دارم حرف بزنم، ولی دیگر وقت بقیه را نگیرم. اجازه هست بخوانم؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بله در اختیار شما هستیم.

آقای جبار:

ای چراغ آسمان و رحمت حق بر زمین
نالۀ من گوش دار و درد حال من ببین

از میان صد بلا، من سوی تو بگریختم
دست رحمت بر سرم نه یا بجنبان آستین

یا روان کن آب رحمت، آتش غم را بکش
یا خلاصم ده چو عیسی از جهان آتشین

یا مراد من بده یا فارغم کن از مراد
وعدۀ فردا رها کن، یا چنان کن یا چنین

یا در «إِنَافَتَحْنَا بَرَكُشَا» تا بنگرم
صد هزاران گلستان و صد هزاران یاسمین

یا ز «أَلَمْ نَشْرَحْ» روان کن چارچو در سینه‌ام
جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین

ای سنایی رو مدد خواه از روان مصطفی
مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۷۴)



آقای شهبازی ببخشید دیگر در خدمتتان این را خواندم عذر می‌خواهم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! معذرت می‌خواهم نگفتید از کجا زنگ می‌زنید.

آقای جبار: من جبار هستم از ایلام زنگ می‌زنم. صادق دیگر نیستند، از طرف صادق زنگ می‌زنم [خنده آقای جبار].

آقای شهبازی: از ایلام زنگ می‌زنید. آفرین! آقا صادق ما را تنها گذاشتند رفتند، خیلی وقت است زنگ نزدند. [خنده آقای شهبازی]

آقای جبار: یک جابه‌جایی شدند، به‌نظم به‌لحاظ جغرافیایی دیگر خبری از آنها نیست، حالا تا مستقر بشوند دوباره زنگ می‌زنند ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله زنگ بزنند.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای جبار]

۸- خانم نسرين از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرين]

خانم نسرين: واقعاً برنامه امروز فوق‌العاده بود. خدا ان‌شاءالله به شما سلامتی بدهد.

آقای شهبازی: ببخشید، طولانی بود، بله، خسته شدید. [خنده آقای شهبازی]

خانم نسرين: خیلی عالی بود. من یکی که خیلی خوشحال شدم شما اعلام کردید قسمت پنجم هم هست. [خنده]

خانم نسرين] و این‌که واقعاً ابیات، من عددگذاری کردم شما فقط صد و هفتاد و هفت تا غیر از غزل اصلی بیت

دیگر برای ما خواندید، واقعاً به چه زبانی می‌شود تشکر کرد؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خب خوشحالم که خوشتان آمده. راضی هستید.

خانم نسرين: جانم؟ صدایتان نمی‌آید.

آقای شهبازی: شما از کجا زنگ می‌زنید گفتید؟

خانم نسرين: عذرخواهی می‌کنم من هول شدم، معرفی نکردم. من نسرين هستم از تهران.

آقای شهبازی: نسرين خانم از تهران. بله، خیلی خب.

خانم نسرين: امروز که می‌خواستم زنگ بزنم، ذهنم گفت که وای تو چه می‌خواهی بگویی؟ اصلاً مگر چکار کردی

که می‌خواهی زنگ بزنی؟ و یک خنده‌ای به او کردم و زندگی‌ام آمد جلوی چشمم. صلحی که دارم با زندگی‌ام،

عشقی که دارم می‌کنم توی زندگی‌ام و همه لحظاتی که دارد می‌گذرد و خدا را شکر که بیشتر از قبل به لحظاتم

واقفم و همه آن‌ها آمد و خندیدم به این ذهن که دارد همه این‌ها را کوچک می‌کند و نادیده می‌گیرد و می‌گوید تو

که کاری نکردی، تو که اصلاً این برنامه اثری رویت نگذاشته که بخوای زنگ بزنی.

و این‌که نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم، مثل بقیه اتفاقات زندگی‌ام که نمی‌دانم چیست و فقط می‌آیند و من [صدا

ناواضح] می‌کنم و واقعاً عشق‌بازی می‌کنم با زندگی‌ام و این از لطف شماست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرين: و چه‌جوری می‌شود خدا را شکر کرد که می‌توانم چهارشنبه‌ها بنشینم و برنامه شما را زنده ببینم و

روزهای دیگر هم به یک شکل دیگر. و این‌که چندتا از شعرهای همین امروز را اگر اجازه بدهید بخوانم برایتان.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.



خانم نسرین: یکی در مورد آن که مست شوی و بشکنی همه شیشه‌ها را واقعاً یک خنده درونی برای من ایجاد می‌کرد از این دیوانگی که چقدر زندگی را جذاب‌تر می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: چقدر آدم بشاش‌تر است وقتی که این جور زندگی می‌کند و چقدر اتفاقات مثل بازی می‌شوند برای آدم. کل زندگی می‌شود یک بازی و چقدر خوش می‌گذرد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! مولانا می‌گوید تو من را به خانه‌ات راه می‌دهی فکر نمی‌کنی این را می‌شکنم، آن را می‌شکنم، [خنده آقای شهبازی] این قدر نمی‌فهمی تو؟ این قدر نمی‌دانی که این بشکنم، آن بشکنم. [خنده آقای شهبازی]

خانم نسرین: واقعاً!

آقای شهبازی: شما هم مولانا را راه دادی خانه‌ات فکر نمی‌کردید این را بشکنند آن را بشکنند؟

خانم نسرین: واقعاً آقای شهبازی همین‌طور است. یعنی واقعاً من خودم را توی یک موقعیت‌هایی می‌بینم که از لحاظ من ذهنی حتی رویم نمی‌شود که بگویم من توی آن موقعیت هستم ولی می‌دانم که من، یعنی اگر دست من بود من توی آن موقعیت نبودم و می‌دانم که این کار زندگی است و فقط ساکت می‌شوم که ببینم که چه دارد برای من این موقعیت که الان توی آن هستم؟

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: و خب خیلی جالب است و خیلی حرف‌ها اتفاقات به آدم می‌زنند. واقعاً شکر، شکر، شکر، شکر و هزاران بار شکر.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم.

امروز خواندید:

مباش بسته مستی، خراب باش خراب
یقین بدان که خرابی‌ست اصل معموری

خراب و مست خدایی در این چمن امروز
هزار شیشه اگر بشکنی تو، معذوری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)



معمور: آبادشده، آبادان

خانم نسرین: چه بهتر از این آقای شهبازی که آدم دیوانگی کند توی زندگی‌اش و شروع کند به شیشه شکستن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: و یک شعر دیگر هم خواندید، من را یاد آن بیت انداخت که

بوی جانش چون رسد اندر عقیم سرمدی زود از لذت شود شایسته مر اَعلاق را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

اَعلاق: جمع علق به معنی انبان و هر چیز گرانبها، کنایه از حامله شدن.

خانم نسرین: واقعاً آن غزل که شاهکار است ولی این یک دانه بیت واقعاً شده برند (brand) من و واقعاً و دیگر جایی برای ناامیدی نمی‌گذارد وقتی که تو می‌دانی که «عقیم سرمدی» هم در مقابل حکم زندگی چیز ترسناکی نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: اگر که او بخواهد «کُن فیکون» می‌کند.

ز مور و مار خریدت امیر کُن فیکون بپوش خلعت میری، جزای مأموری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

کُن فیکون: باش و می‌شود. اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶).
جزای مأموری: اشاره است به آیتی که خداوند مؤمنان را به سبب اعمالشان به بهشت وعده داده‌است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: واقعاً عاشقانه بود، واقعاً عاشقانه بود، امروز کل غزل. و واقعاً می‌دانید نکته اصلی هم که امروز خیلی به آن تأکید کردید کمک انسان‌ها به همدیگر بود.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم نسرین: و واقعاً چیزی است که این روزها حس می‌شود، جای کمبودش حس می‌شود. هیچ چیز دیگر. می‌دانم که خیلی‌ها عاشق این هستند که الان زنگ بزنند با شما حرف بزنند.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم نسرین: عزیز هستید، واقعاً عزیز هستید.

آقای شهبازی: شما چند سال دارید؟ ببخشید می‌پرسم.

خانم نسرین: خواهش می‌کنم. من سی و سه سالم است. و یک بار دیگر زنگ زدم. من تقریباً از بیست‌سالگی برنامه شما را دیدم و خب دیگر. مرسی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! گفتید از تهران زنگ می‌زنید، نه؟

خانم نسرین: بله، بله.

آقای شهبازی: تهران زنگ می‌زنید. بله. آفرین! عالی، عالی! ممنونم.

خانم نسرین: متشکرم. عالی شما هستید. تشکر از شما، تشکر هم از همه عزیزانی که زنگ می‌زنند. من برنامه هفته پیش، پیغام‌های تلفنی را گوش دادم، پانصد بار گریه کردم با تک‌تکشان. این قدر که از قلب صحبت می‌کردند و قلبی که خدا توی آن هست، عدم است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: و واقعاً لذت می‌بردم از تک‌تکشان. تشکر می‌کنم و می‌دانم که اتصال دارم به آنها، حس جدایی از آنها نمی‌کنم و انگار که انگار از یک قبیله‌ای هستیم، انگار یک هم‌قبیله‌ای‌هایم زنگ می‌زنند و صحبت می‌کنند و هیچ حس جدایی از آنها نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نسرین: مرسی آقای شهبازی، مرسی، ممنون، مزاحم شما و بقیه دوستانی که می‌خواهند زنگ بزنند دیگر نمی‌شوم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]



۹- خانم مریم از استان مرکزی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: خیلی تشکر می‌کنم از برنامه‌های خیلی خوبتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: من مریم هستم از استان مرکزی.

آقای شهبازی: بله مریم خانم.

خانم مریم: هفت هشت سال است، ده سال است با برنامه شما هستم ولی خیلی مشتاق بودم که با شما صحبت کنم. بار اولم است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: بله، مثل بقیه هول شدم.

آقای شهبازی: نه دیگر، هول شدن ندارد، نفس عمیق بکشید. شما ماشاءالله به این زیبایی صحبت می‌کنید خانم.

خانم مریم: زنده باشید. زیبا شما هستید.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مریم: خیلی از برنامه‌هایتان استفاده کردیم این چند سال. ما من‌ذهنی خیلی بزرگی داشتیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: مثل آن آقا که صحبت کرد که می‌گفت نمی‌گذاشتم خانم نگاه کند، شوهر من [قطع صدا] ولی الآن خوشبختانه خودش خیلی وقت‌ها می‌بینم دارد شعرهای مولانا را تکرار می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: و این خیلی برای من جای تعجب دارد، با این‌که گوش نمی‌دهد ولی خب باز هم می‌بینم دارد شعرها را می‌خواند، از من خیلی بهتر حفظ کرده، و این خیلی خوب است برای من.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم مریم: نوهام هم با شما کار می‌کند، پریا. عکسش‌هایش را برایت فرستادم، فیلم‌های بچگی‌هایش را، یک سری نقاشی کشیده بود، سال‌های پیش برایت فرستادم.

آقای شهبازی: آهان!

خانم مریم: خیلی علاقه دارد به شما، بله.

آقای شهبازی: بله، ممنونم.

خانم مریم: خیلی تشکر می‌کنم، خیلی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: واقعاً توی زندگی ما خیلی تأثیر گذاشتید شما. من ذهنی بزرگی داشتیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: خواستم تشکر کنم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: دیگر بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم، خیلی [قطع تماس]

۱۰- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: جمعه خوشحال شدم گفتید مرزمان شش ماه است، من شش ماه پیش زنگ زدم، البته تلفنم هم قطع شد دیگر. امروز گرفتم، خوشبختانه گرفت. [خنده خانم بیننده]

آقای شهبازی: خیلی خب. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: آری. خواستم بگویم که خیلی برایم جالب بود غزل امروز. آقای حسین از هلند یادم هست تماس گرفتند، نمی‌دانم یک هفته یا دو هفته پیش بود، گفتند که فقط آمدند ایران، کتاب‌های مولانا را گرفتند، مثنوی‌ها را گرفتند و با خودشان به هلند بردند. و انگار که تمام دنیا را الآن توی خانه‌شان دارند. [بغض خانم بیننده] بعد، ببخشید احساساتی می‌شوم این را می‌گویم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. من هم چند سالی بود خب شش جلد مثنوی را توی خانه داشتم، جسته و گریخته می‌خواندم. حالا داستان‌هایی را که شما می‌گفتید توی برنامه را، می‌رفتم چک می‌کردم. دیشب از جلد اول مثنوی گفتم شروع کنم به خواندن. همین‌طور که داشتم می‌خواندم توی قسمت آثار مولانا یک قسمتش این شعر آمده بود که

ای هوس‌های دلم بیا بیا بیا بیا

ای مراد و حاصلم بیا بیا بیا بیا

از ره منزل مگو دیگر مگو دیگر مگو

ای تو راه و منزلم بیا بیا بیا بیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶)

خانم بیننده: خلاصه همان‌طور رفتم جلو، و این شعر خیلی اصلاً یک جنب و جوش خاصی توی ذهن و قلب من ایجاد کرده بود و با همین «بیا بیا» خوابیدم، صبح که برای برنامه زنده بلند شدم، دیدم که غزل انتخابی شما هم تویش «بیا» دارد:

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری

بیا به دعوت شیرین ما، چه می‌شوری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)



خانم بیننده: هی اصلاً، نمی‌دانم خواستم همین حس و حال را با شما، دوستانی که واقعاً زنگ می‌زنند، از همه‌شان یاد می‌گیرم، از همه‌شان، یعنی این برنامه فکر می‌کنم بدون قسمت‌های تلفنی، نه که بگویم ناقص بود، نه اصلاً نمی‌خواهم جسارت کنم ولی انگار یک چیزی کم داشت اگر این قسمت نبود. چون طوری شده که همه ما بدون این‌که به ما بربخورد، بدون این‌که حسادت باشد، رقابتی باشد، با عشق از هم یاد می‌گیریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: فکر می‌کنم همه ما با یک دردی به سمت مولانا آمدیم، به این برنامه آمدیم. مثل این شعر که می‌گوید، امروز هم خواندید آن را:

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار

عاشقان اشکسته با صد اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰)

عاقلانش بندگان بندی‌اند

عاشقانش شگری و قندی‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من حداقل خودم را می‌گویم که اولش عاقل بودم، حالا بعد، یعنی تمایلی انگار به انداختن این هم‌هویت‌شدگی‌ها و این دردها نداشتم، ولی الان عاشقانه سمتشان می‌روم که با شناسایی از من دور بشوند و به قول مولانا «نشوریم»، دور نشویم از زندگی. فقط همین، می‌خواستم همین را بگویم و با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی زیبا! خیلی خوب.

خانم بیننده: خیلی ممنون، مزاحمتان نشوم، خیلی خوشحال شدم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۱- آقای بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: جناب شهبازی من اول کار خواستم که از شما تشکر کنم بابت این‌همه سال زحمتی که کشیدید، شاید دیگر فرصت نکنم زنگ بزنم خدمتان، چون دیگر الان تا جایی که مشخص است برنامه رو به اتمام است. هزار برنامه شما پیمان گذاشته بودید و نزدیک به هزار برنامه اجرا کردید، واقعاً خسته نباشید.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی ممنون. لطف دارید شما.

آقای بیننده: جناب شهبازی دروغ نمی‌توانم بگویم من دلم عموماً برای چیزی تنگ نمی‌شود، ولی واقعاً برای این بذرهایی که شما هر چهارشنبه می‌گذارید و ما را مست می‌کنید از شرابی که به ما می‌دهید تا هفته بعد واقعاً دلم تنگ می‌شود، واقعاً نبود این برنامه یعنی این‌که، این تکه از برنامه حالا من مطمئن هستم که شما برای برنامه خب تمهیداتی گرفتید به اصطلاح برنامه‌هایی دارید، ولی این تکه از برنامه که شما اجرا می‌کنید واقعاً خب نبود آن دلتنگی هست برای ما و برای همه دوستانی که به این برنامه نگاه می‌کنند.

جناب شهبازی من حدود بیست و یکی دو سال پیش با دوستی آشنا شدم که شمس من بود.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: و خدمتان عرض کنم که هر سؤالی، خب آن موقع من کتاب‌های فلسفی زیاد خوانده بودم که پر از سؤال بودم، هر سؤالی از او می‌پرسیدم می‌گفت ده سال دیگر خودت می‌فهمی. الان بیست سال است گذشته جناب شهبازی هنوز نفهمیدم [خنده آقای بیننده]، هنوز «اندر خم یک کوچه‌ایم».

حدود ده سال است که به‌طور مستمر دارم برنامه‌تان را نگاه می‌کنم و افتخار است برای من.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: حدوداً هفت هشت سال پیش بود که یک برنامه ذهنی داشتم، یک کار ذهنی داشتم، می‌خواستم انجامش بدهم، داشتم برنامه شما را نگاه می‌کردم برحسب اتفاق شما اشاره به همان موضوع کردید و فرمودید که این کار را نکنید.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: خب ما رفتیم و آن کار را کردیم جناب شهبازی، به اصطلاح آسیبش را هم خوردیم، کتک خورده برگشتیم سر همین صندلی نشستیم [خنده آقای بیننده].



آقای شهبازی: عجب [خنده آقای شهبازی].

آقای بیننده: آری. و تاوان زیادی دادم بابت آن قضیه و خدمتتان عرض کنم که درس گرفتیم دیگر، هنوز هم داریم درس می‌گیریم و تا آخر عمرمان شاگرد هستیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: و ما یک مَثَل داریم، هر کسی یک کار خیلی زیبایی انجام می‌دهد، کار قشنگی انجام می‌دهد و موفقیتی کسب می‌کند می‌گوییم که دست راست زیر سر ما، حالا دست راست شما هم زیر سر ما که ما بدهکار این دنیا نباشیم، بدهکار زندگی و هستی نباشیم و بتوانیم [صدا قطع شد]. گوش می‌دهم و مطمئن هستم و مطمئن هستم که مولاناها از برنامه شما استخراج شده.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

آقای بیننده: و استخراج می‌شود بعد از این هم چون این سیکل دارد، این ادامه دارد، این برنامه تکرار دارد و باعث افتخار است شما واقعاً باعث افتخار هستید دیگر.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: [خنده آقای بیننده] عزیز ما هستید. من اگر اجازه بدهید یک شعر از مولانا هست که این سرلوحه زندگی خودم شده جناب شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: بله بله، بله بفرمایید.

آقای بیننده: و به نظر شخصی خودم شاه‌کلید اشعار مولانا بود، برای من، حالا دوستان دیگر.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای بیننده: می‌گوید:

هر لحظه که تسلیم در کارگه تقدیر

آرامتر از آهو بی‌باک‌تر از شیرم

هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر

رنج از پی رنج آید زنجیر پی زنجیر

(منسوب به مولانا)



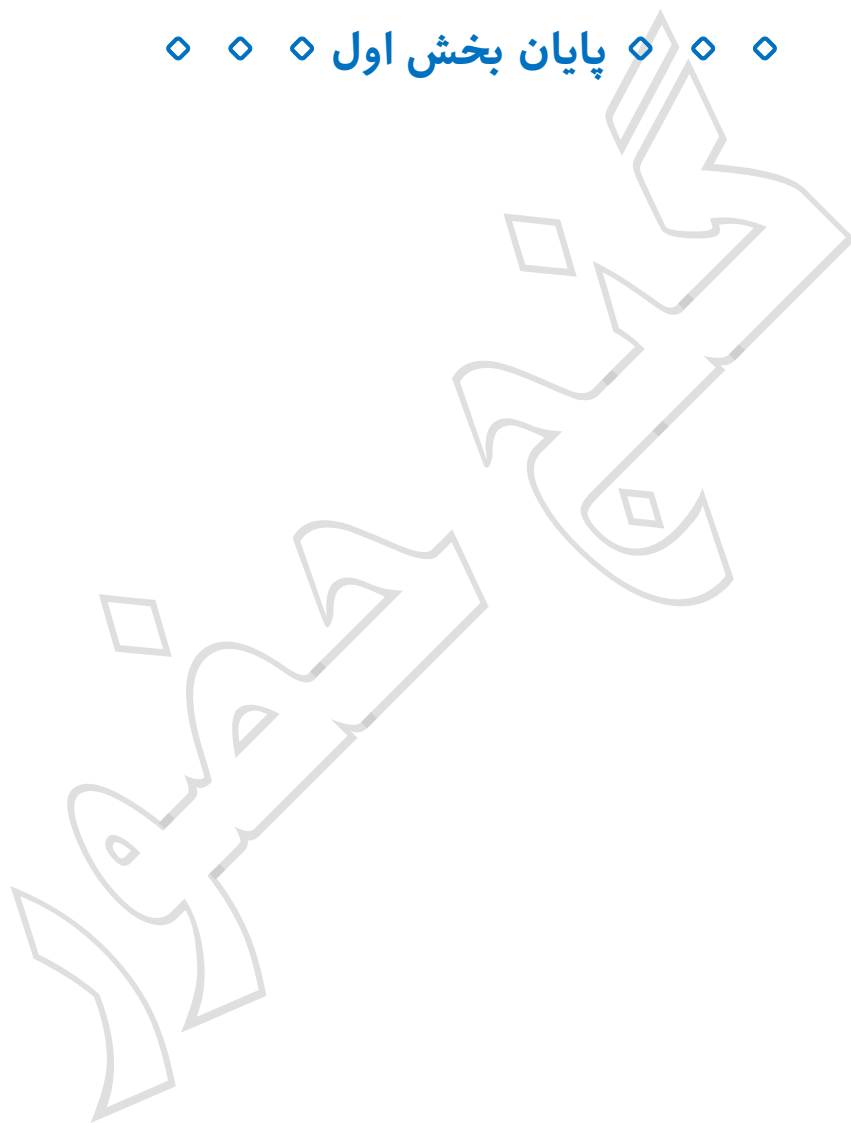
آقای شهبازی: «زنجیر پی زنجیر».

آقای بیننده: عزیز من هستید جناب شهبازی عزیز. امری اگر با من ندارید وقت را آزاد کنم برای دوستان.

آقای شهبازی: عرضی ندارم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۱۲ - آقای حجت‌الله از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: برنامه عالی بود و خدا را شکر می‌کنم، خدا شکر می‌کنیم که در محضر شما هستیم، جناب مولانا، و ما با جریان حکم کُن فکان در محضر شما و جناب مولانا آشنا شدیم. این بزرگ‌ترین اعجاز زندگی ما، همه بشر می‌تواند باشد که آشنایی پیدا کنیم با حکم کُن فکان و امروز فرمود جناب مولانا که

ز مور و مار خریدت امیر کُن فیکون
بیوش خلعت میری، جزای مأموری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حجت: و این‌که سؤال پیش می‌آید که امیر کُن فیکون چطور ما را خریده که ما اصلاً خبر نداریم از آن و بعد از این‌همه سال بشر زندگی کردن چطور هنوز درگیر همانیدگی و افکار و ایجاد درد و مسئله برای خودش هست و ما هم که امتداد قافله بشری هستیم درگیر همان دردها و رنج‌ها شدیم و خوشبختانه امروز در محضر شما عزیز نازنین داریم راه پیدا می‌کنیم به جریان حکم کُن فکان، بتوانیم فضا را باز کنیم ان‌شاءالله به مدد جناب مولانا، با ابیات شگفت‌انگیز و قدرتمند جناب مولانا ان‌شاءالله فضای درونمان باز بشود و در معرض حکم استاد کُن فکان قرار بگیریم، مرکزمان خالی بشود ان‌شاءالله، مرکزمان به محض این‌که خالی می‌شود، ما هدایت می‌شویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حجت: و دیگر از آن‌جا به بعد می‌افتیم دست زندگی و زندگی ما را به سمت خودش می‌کشاند، یعنی تنها چیزی که ما بشر امروز نیاز داریم این را من در مورد خودم کشف کردم این است که باید یک جوری راه پیدا کنم خودم را در معرض حکم کُن فکان قرار بدهم و این، این است که باید تمرکز خیلی روی خودم باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حجت: و کاملاً حواسم به خودم باشد، دنیای بیرون تعطیل! [خنده آقای حجت] استاد نازنین بله، ما بالاخره داریم یاد می‌گیریم که آن بیرون خبری نیست و هرچه هست همین‌جا در درون خود ما است. ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]



۱۳- آقای محمدرضا از داراب فارس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمدرضا]

آقای محمدرضا: صبح شما بخیر.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. [خنده آقای شهبازی] صبح که نیست آقا. شما حالا اصرار می‌کنید که صبح است. بله.

آقای محمدرضا: صبحتان به‌خیر باشد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: دست شما درد نکند، ممنونم، خواهش می‌کنم. [خنده آقای شهبازی]

آقای محمدرضا: به‌قول آقا پویا آقای شهبازی صدای من خوب می‌آید؟

آقای شهبازی: بله بله، صدا خوب می‌آید.

آقای محمدرضا: آقای شهبازی محمدرضا نصر هستم از داراب فارس.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای محمدرضا: آقای شهبازی خیلی وقت هست که من تماس نگرفتم، ولی توی این ده سالی که با برنامه آشنا بودم دیگر حالا به‌طور کم و بیش سالی یک بار زنگ زدم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای محمدرضا: دیگر آقای شهبازی برنامه ۱۰۰۰ نبود هفته دیگر، بشمار دو به امید خدا، برنامه ۱۰۰۰.

آقای شهبازی: بله.

آقای محمدرضا: آقای شهبازی حالا قبلاً درک نمی‌کردم می‌گفتم این آقای حسین که از زاهدان زنگ می‌زند چه نیرویی دارد! چه انرژی‌ای دارد! این از کجا می‌آورد! آقای شهبازی حالا الان می‌دانم این هم برای خودمان بوده آقای شهبازی. دائم مست هستم، بزن و بکوب!

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمدرضا: گاهی وقت‌ها می‌گویم که این دور و بری‌هایم که هستند اصلاً نگویند این دیوانه شده! [خنده]

آقای محمدرضا

آقای شهبازی: آفرین!



آقای محمدرضا: بز و برقص آقای شهبازی با صدای بلند هم خواندن، کیف کردن، حال کردن.

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین، آفرین!

آقای محمدرضا: عشق می‌کنم آقای شهبازی، لحظه به لحظه‌ام، لحظه به لحظه‌ام، افتخارم این است که آقای شهبازی از برنامه ۵۳۶ که من با این برنامه آشنا شدم از قبلش هم آشنا بودم آقای شهبازی، ولی نمی‌فهمیدم برنامه شماره چند هست. [صدا قطع شد]

آقای شهبازی: فکر کردم قطع شد.

آقای محمدرضا: ان شاء الله که قطع نشود. خب آقای شهبازی بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم یک غزلی هست برای فکر کنم برنامه ۵۳۶ بود یا ۵۳۸، خیلی به دل من نشست، این غزل را بخوانم به امید خدا تمام کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای محمدرضا: غزل ۱۷۸۸:

تا کی گریزی از اجل در ارغوان و ارغنون
نک کش کسانت می برند انا الیه راجعون

تا کی زنی بر خانه‌ها تو قفل با دندانه‌ها
تا چند چینی دانه‌ها، دام اجل کردت زبون

شد اسب و زین نقره‌گین، بر مرکب چوبین نشین
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸۸)

[تماس قطع شد]

۱۴- آقای امیر از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای امیر]

آقای امیر: چقدر خوشحالم که توانستم شما را بگیرم. خواستم، البته نمی‌دانم با چه زبانی تشکر کنم، واقعاً ممنونم از شما، بسیار، بسیار سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای امیر: خدا را شاکرم که با برنامه شما آشنا شدم و خیلی هم خوشحالم که برای بچه‌هایمان، الآن پنج‌تا شبکه هست، من یادم است که یک زمانی به همسر می‌گفتم که ای کاش یک مدرسه خوبی بود که، چطور بگویم، بچه‌ها می‌توانستند به‌جز آن چیزهایی که توی مدرسه ما یاد گرفتیم، یک سری اصول را یاد بگیرند، اصولی که ما یاد نگرفتیم، مفاهیم، هیچ‌وقت نتوانستیم، یعنی نفهمیدیم که معانی یک سری از کتب مقدس چیست.

من واقعاً با برنامه شما که آشنا شدم تازه فهمیدم این‌همه ابیاتی که جناب مولانا عرض کنم که فرموده‌اند، همه‌اش مفهوم و معانی همان کتاب‌ها بوده که خب یک جور دیگری متوجه شدیم ما. خدا را شاکرم که همه این‌ها باز شده و خیلی هم از شما سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای امیر: این چندتا برنامه اخیر خیلی، بله بفرمایید.

آقای شهبازی: نه، نه، نه، عرضی نداشتم، خواستم تشکر کنم.

آقای امیر: خواهش می‌کنم، ما از شما خیلی ممنون هستیم. چندتا برنامه اخیر هم خیلی دوست داشتم که تماس بگیرم، قانون جبران را رعایت کرده باشم، برنامه، چندتا برنامه قبلتان، برنامه دلفک واقعاً مثل همه برنامه‌ها به دلم نشست، یک جور دیگری به دلم نشست. واقعاً ممنونم از شما، سپاس‌گزارم از شما. یک چندتا مورد هم از برنامه دلفک اگر فرصت هست من خیلی دوست داشتم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید. یادم نرفته بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای امیر: بیخشید، بنده امیر هستم از تهران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: آقای امیر از تهران. خیلی خب، بفرمایید، بله.



آقای امیر: توی برنامه دلکک عرض کنم که توی آن برنامه که در خصوص دلکک بود، من برنامه‌های قبلی‌تان هم خب خیلی علاقه‌مندم هی مرتب پیگیری می‌کنم، یک برنامه‌ای شما، برنامه پانصد و خرده‌ای بود، عددش را یادم نیست که با شعر

آفتاب تو را شوم ذره معنی وَالضُّحَى بیاموزم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۵۸)

آقای شهبازی: بله.

آقای امیر: من وقتی برنامه دلکک را گوش می‌دادم، نمی‌دانم چه شد که یاد آن شعر کردم که بحث سوره وَالضُّحَى بود و حالا مثل، که خداوند دلکی و یتیمی ما را دیده بود، نیازمندی‌های ما را می‌دانست و می‌دانست که راه‌گم کرده هستیم و در ترمد با فراخوان‌ها و صدها نامه و پیامش هر لحظه برای ما پناهی شده بود که راه فضای یکتایی که همان سمرقند است را نشانمان بدهد.

آقای شهبازی: بله.

آقای امیر: ببخشید من این را از روی متنی که قبلاً آماده کرده بودم دارم می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای امیر: از آن‌جا خرد و خبر می‌آید. نیازمند کمکش بودیم و دلکک‌وار ناز می‌کردیم. این ناز را از حد گذرانندیم درحالی‌که می‌فرماید «کامل جان آمده‌ای، دست به استاد مده».

خواجه تو عارف بده‌ای، نوبت دولت زده‌ای کامل جان آمده‌ای، دست به استاد مده (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

ما این قدر دلکک بودیم و بی‌ادبی کردیم که نه‌تنها اجازه ندادیم که خداوند از زبان ما صحبت کند، بلکه از صحبت‌های زندگی در من ذهنی سوءاستفاده می‌کنیم و ادعای عدالت‌شناسی می‌کنیم.

به شاه می‌گوییم با ما مدارا کن، با سؤال خشونت نکن، درحالی‌که خداوند در فواصل بین صندوقچه افکارمان که همان فضای ترمد است، نشانی و آدرس سمرقند را می‌دهد، سمرقندی که همچون در آن‌جا لیلی را ملاقات می‌کند. این راه سه‌روزه ما که تا آخرتی ختم می‌شده [تماس قطع شد]

۱۵- خانم شهربانو و مادر ایشان از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهربانو و مادر ایشان]

خانم شهربانو: ماشاءالله به شما ده ساعت است، نزدیک ده ساعت است دارید برنامه را اجرا می‌کنید آقای شهبازی، خدا قوت، واقعاً خدا قوت.

آقای شهبازی: ببخشید ده ساعت است [خنده آقای شهبازی]

خانم شهربانو: آفرین بر همت بلندتان آقای شهبازی، بر عاشقان امیر هستید شما، تاج سر عاشقان هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم شهربانو: آقای شهبازی من برنامه را نگاه کردم، بعد تلفن‌ها که شد، بخش تلفن‌ها آمدم خدمت مادر، دیگر یک مدتی است پایش شکسته خدمت مادر هستیم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم شهربانو: دیگر آمدم این‌جا، گفتم حالا تماس بگیریم یک عرض ادب خدمت شما داشته باشیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف فرمودید.

خانم شهربانو: سلامت باشید. اگر اجازه بدهید می‌خواهم یک دو بیت بخوانم و دیگر قطع کنم. مطلبی چیزی آماده نکردم آقای شهبازی، همین آمدم این‌جا و.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم شهربانو: بله، بیت اولش از جناب سعدی است. امروز خیلی ممنون آقای شهبازی چه برنامه‌ای واقعاً، چه بشکن بشکنی راه انداخته بودید توی برنامه.

آقای شهبازی: راست می‌گویید [خنده آقای شهبازی]

خانم شهربانو: واقعاً بشکن بشکن بود.

آقای شهبازی: آری، امروز خب غزل خیلی غزل سازنده و مثبت و پُر از زندگی بود بله، بله، خب دیگر مولاناست دیگر. ممنونم که شما می‌پسندید، واقعاً توجه می‌کنید.

خانم شهربانو: بله، ممنون، واقعاً، آقای شهبازی واقعاً آفرین بر همت بلند شما. کاش ما یک ذره از شما یاد بگیریم، این تعهد، این واقعاً این استقامتی که شما دارید، این علاقه، این عشقی که شما دارید.



[همراه با آواز]

گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر من
مهر از دلم چگونه توانی که برکنی
(سعدی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۶۰۲)

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا برم؟
(حافظ، غزلیات، غزل ۳۲۹)

تقدیم به شما و همه دوستان آقای شهبازی، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، ممنون از شما. اگر کاری ندارید بله با شما خداحافظی کنم. جانم؟

خانم شهربانو: صدا خوب بود آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: صدا خوب بود بله، بد نبود، بعضی از جاها یک قطعی‌هایی داشت، ولی کلاً خوب بود.

خانم شهربانو: گوشی خدمتان مامانم هم یک چند بیت بخوانند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهربانو]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر خانم شهربانو]

مادر خانم شهربانو: من آقای شهبازی بی‌سواد هستم، سواد ندارم، ولی گوش می‌کنم برنامه‌هایتان را.

آقای شهبازی: خب!

مادر خانم شهربانو: هر موقع، خیلی لذت می‌برم، بعضی‌هایشان را هم می‌فهمم. مرصاد دو سه تا بیت به من یاد

داده. با اجازه شما.

ای یوسف خوش نام ما خوش می‌روی بر بام ما
ای درشکسته جام ما ای بردریده دام ما

ای نور ما ای سور ما ای دولت منصور ما
جوشی بنه در شور ما تا می شود انگور ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴)



آقای شهبازی این هم شعر ما.

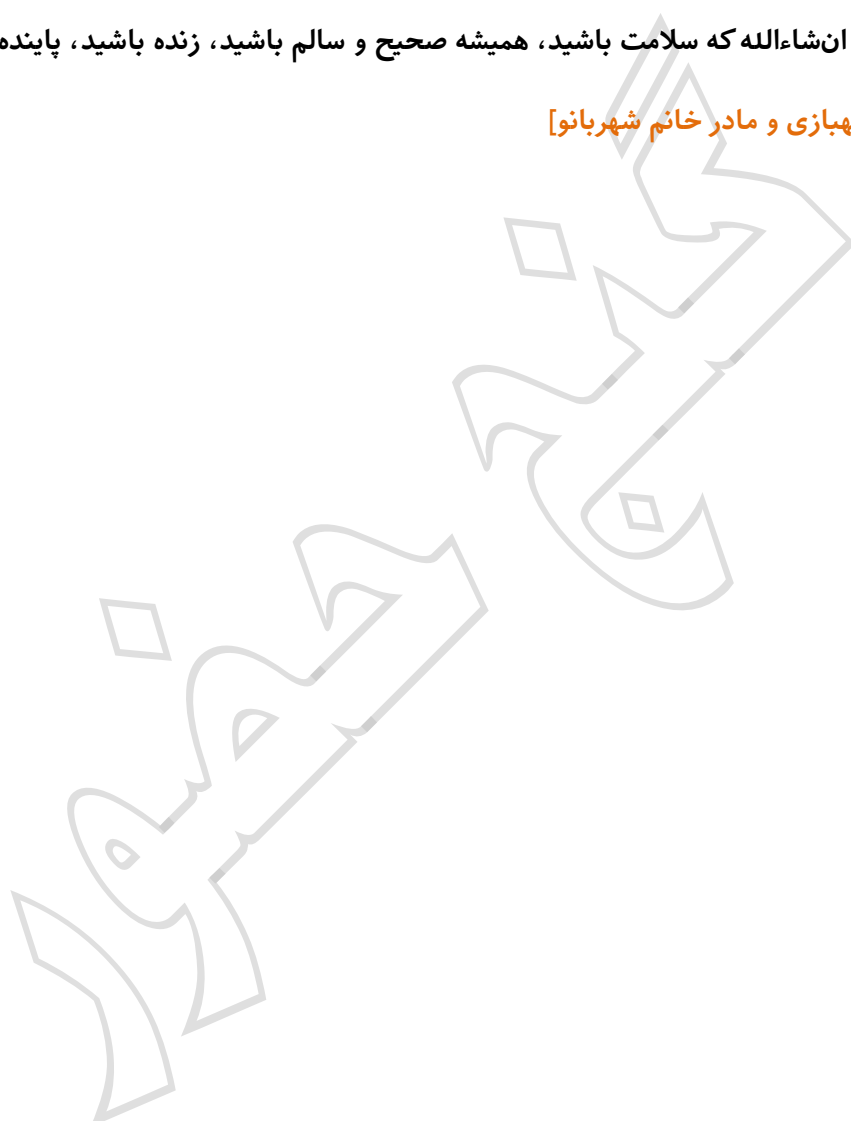
آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا بود، ممنونم.

مادر خانم شهربانو: تقدیم به شما، خیلی ببخشید، بلد نیستم زیاد.

آقای شهبازی: نه بابا خیلی خوب هم بلدید، عالی، عالی! پس با شما خداحافظی کنم.

مادر خانم شهربانو: ان شاءالله که سلامت باشید، همیشه صحیح و سالم باشید، زنده باشید، پاینده باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر خانم شهربانو]



۱۶- آقای بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: بعد از دو سال و نیم تماس گرفتم، بعد نمی‌دانم چرا بعد از دو سال و نیم ایمان داشتم که امروز می‌توانم با شما حرف بزنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای بیننده: خیلی جالب بود چون همیشه ناامید هستم از این‌که تماس بگیرم حرف بزنم. این قدر تعداد عزیزان زیاد است که فکر نمی‌کنم که بتوانم با شما صحبت کنم، ولی امروز خداوند قسمت کرد. خوب هستید؟

آقای شهبازی: خوب! یک نفس عمیق بکشید شما.

آقای بیننده: من فدایتان بشوم آقای شهبازی، حالم خیلی خوب است.

آقای شهبازی: خب آفرین!

آقای بیننده: حالا تنها چیزی که به شما پدر عزیزم و تنها کسی که توی این دنیا دروغ نمی‌گوید و حقیقت را به ما می‌گوید مثل مولانای جان، فقط می‌خواهم این را بگویم که خیلی خیلی زیاد عاجز هستم و خیلی با خودم و من ذهنی‌ام گفت‌وگو دارم، گفت‌وگوی ذهنی‌ام خیلی زیاد است. خیلی خیلی از این بابت ناراحت هستم که نمی‌توانم از من ذهنی‌ام رها شوم. امروز کامل گوش نکردم برنامه را و انگار شما خیلی گفتید که بشکن بشکن! ولی من ذهنی‌ام می‌گوید من نمی‌شکنم.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای بیننده: و من نمی‌دانم با این من ذهنی چکار کنم. توی کارم، توی رفت‌وآمدم، توی بیزینسم (business): کسب و کار، توی رفت‌وآمدم با پدر و مادرم، خانواده‌ام، دوست‌هایم فقط این را می‌فهمم که اگر این من ذهنی نبود چه می‌شد؟ اگر می‌توانستم صدای زندگی را بشنوم، اگر می‌توانستم فضا را باز کنم تا زندگی به من بگوید چکار کنم چکار نکنم چه می‌شد! چه انقلابی به پا می‌شد!

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای بیننده: ولی من دارم همه کارهایم را با من ذهنی می‌کنم و هر روز این را در زندگی‌ام احساس می‌کنم. شب نمی‌گذارد بخوابم و یک وقت‌هایی حالم خوب است، موقعی که مولانا می‌خوانم. قانون جبران را رعایت نمی‌کنم، یادم می‌رود و هزارتا مسئله دیگر. همه می‌آیند، درواقع همه دوستان می‌آیند از تجربه‌هایشان می‌گویند، از



پیشرفت‌هایشان می‌گویند، ولی من خیلی دوست داشتم بیایم از همانیدگی‌هایم بگویم و خیلی ناراحت هستم که اگر سر هزارتا برنامه تمام بشود. ولی چه فایده هزارتا برنامه شما اجرا کردید، یک درواقع مثل این آدم‌هایی که می‌روند دنبال گنج که گنج پیدا کنند من ذهنی‌شان بیش‌تر بشود.

شما بیست‌وپنج سال پیش موقعی که تصمیم گرفتید که بروید دنبال گنج، چه گنجی پیدا کردید و همه عالم را هم با خودتان همراه کردید. یک گنجینه‌ای را از خودتان به جا گذاشتید که هرکسی که بخواهد تغییر کند در زندگی‌اش فقط ده‌تا برنامه شما را گوش بدهد زنده می‌شود، ولی اگر حرف‌گوش‌کن باشد و مثل من تنبل نباشد.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شما لطف دارید، بله.

آقای بیننده: آقای شهبازی زیاد وقتتان را نمی‌گیرم دیگران هم واقعاً می‌خواهند صحبت کنند و درک می‌کنم که چقدر انتظار برای این‌که با شما صحبت کردن سخت است، ولی فقط می‌خواهم به شما بگویم که دعا کنید، تو را به خدا دعا کنید که عوض شوم، تغییر کنم، شعر بخوانم، حرف گوش کنم، به حرف مولانا، به حرف شما چون خیلی سخت است در من ذهنی بودن.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: برنامه ۸۸۴ تماس گرفتم الآن هم داشتم گوش می‌کردم که چه حرف‌هایی به شما زدم. خیلی درد داشتم، خیلی درد کم شد. شما هم به من گفتید خیلی عوض شدی، ولی کافی نیست، من هنوز خیلی جای کار دارم. بیست و هشت سالم است، ولی من می‌خواهم زود عوض شوم، نمی‌خواهم بماند. چون هر روز که این من ذهنی بماند، بیش‌تر درد می‌کشم، بیش‌تر در عذاب هستم، ممکن است که واکنش نشان بدهم، عصبانی بشوم. من الآن بیست‌وهشت سالم است همه‌اش احساس تنهایی و جدایی می‌کنم. بزرگ‌ترین همانیدگی‌ام این است که فکر می‌کنم باید ازدواج کنم تا یک نفر بیاید کنارم تا احساس خوشی کنم، احساس آرامش کنم. اما ای دل غافل، چه کسی می‌داند اگر بهترین زن دنیا هم بیاید توی زندگی‌ام، باز هم من تنها هستم.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: نمی‌دانم چه بگویم، ولی فقط واقعاً کاش از نزدیک می‌دیدمتان با شما حرف می‌زدم. دارم یک کارهایی در زندگی‌ام می‌کنم کارهای خوبی است اما اگر آغشته با من ذهنی و همانیدگی باشد فقط دردم را بیش‌تر می‌کند. امیدوارم که روی خودم کار بکنم تا این وضعیت برطرف بشود چون می‌دانم که صدای زندگی هست برنامه به شما می‌گوید که چه شعرهایی را بخوانید و چه‌جوری مردم را زنده کنید. کاش من هم بتوانم این‌جوری روی خودم کار بکنم و شمع خودم را روشن کنم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: در نهایت باز هم این شعر مولانا را خیلی دوست دارم می‌گویند که

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: اگر امری ندارید، زنده شدم آقای شهبازی، مرسی ممنون که صدایم را شنیدید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

۱۷- آقای جواد همراه با صحبت‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای جواد]

آقای جواد: حالا خب نفسمان بند رفته آقای شهبازی.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] نفس عمیق بکشید.

آقای جواد: راستیش بارها می‌خواستم تماس بگیرم، مطلب داشتیم، بالاخره توی دفترمان پر از مطلب است، ولی این دفعه دفتر را بستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: دفتر را بستم، گفتم یعنی بیشتر احتیاج به صدای زنده شما دارم از طریق تلفن، چون بعضی دوستان تماس می‌گیرند بعد شما صحبت می‌کنید می‌گفتم ای کاش قسمت من هم می‌شد که بیشتر صدایتان را بشنوم تا این‌که چیزی بگویم. به این نیاز دارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین!

آقای جواد: زنده باشید، سلامت باشید. جناب شهبازی داستان دلک زلزله به پا کرده توی مرکز ما.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: پنجاه ریشتری، کاش صد ریشتر بود. بعد در همین بیت اول هم ماندیم، حالا بیت اول نمی‌دانم ولی

که زده دلک به سیران درشت

چند اسپه تازی اندر راه کشت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹)

من هنوز توی همین بیت مانده‌ام. تمام کارهایم وقتی نگاه می‌کنم می‌بینم مشمول همین بیت می‌شود. یعنی جوری گیر افتادم توی این بیت، البته توی کارهای بیرونی که اصلاً وقت نمی‌کنم بقیه ابیات را چیز کنم، هر کاری، هر حرکتی می‌زنم مربوط می‌شود به این بیت.

آقای شهبازی: عجب.

آقای جواد: برنامه‌های، داستان‌های دیگر هم که توضیح می‌فرمایید برمی‌گردد به همین بیت. خدمت شما عارضم که مطلب هم داشتم درباره دلک ولی خب گفتم این بار زیاد صحبت نکنم.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای جواد: عذرخواهی می‌کنم من از ایران زنگ می‌زنم جناب آقای شهبازی، جا و مکان خاصی ندارم، گاه این شهرم، گاهی آن شهر. جواد هستم، آره. البته سن چهل و چهار و این‌ها هست، ما از چهل رد شدیم جناب شهبازی، کاش زودتر تا این حد بیدار می‌شدیم، چون از چهل که بگذرد، من ذهنی خیلی خطرناک می‌شود یعنی کمر به هلاکتان می‌بندد.

آقای شهبازی: بله.

آقای جواد: دوستانی که سن پایین تماس می‌گیرند واقعاً اشکم سرازیر می‌شود، خوشحال می‌شویم.

آقای شهبازی: خیلی خب. شما صحبت دیگری ندارید اگر، با شما خداحافظی کنم. خیلی زیبا بود. چیز دیگری می‌خواهید بگویید؟

آقای جواد: چیز زیاد است من دارم دنبال بهانه می‌گردم که شما صحبت کنید صدای شما را بشنوم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] من که دائماً صحبت می‌کنم.

آقای جواد: فرق می‌کند جناب شهبازی، تلفنی فرق می‌کند.

آقای شهبازی: و آرزوی من موفقیت شما است و شما در شرف موفقیت هستید، باید ادامه بدهید، برنامه‌ها را از اول تا آخر گوش بدهید، نکاتش را یادداشت کنید، صبر هم بکنید، صبر هم بکنید. امروز دوباره یک بیننده خاصی آمدند و گفتند هی می‌خواهند زود به آن‌جا برسند.

آقای جواد: بله، من شنیدم.

آقای شهبازی: بله، آن زود یک مقدار بوی من‌ذهنی می‌دهد، نباید عجله کنید. این تحول با زمان «قضا و کُنْ فِکَان» است، درست مثل باز شدن یک گل است. شما اگر عجله کنید که این از غنچه به گل کامل برسد، جز اذیت کردن خودتان کار دیگری نمی‌توانید بکنید. این گل تابع زمان حقیقی است، با عجله شما که ما می‌خواهیم این‌جا هستیم برویم آن‌جا، این فاصله را می‌خواهیم هرچه زودتر ببندیم، این‌طوری کار نخواهد کرد.

این است که باید صبر کنید، ولی شدید کار کنید. این یک اصلی است که ما پیدا کردیم، بیشترین کوشش ما، کوشش شما در پیوستگی‌تان به آلت است. یعنی شما باید لحظه‌به‌لحظه روی خودتان بازبینی کنید ببینید آیا چراغتان روشن است؟ امروز همه را توضیح دادیم شاید امروز برنامه را نشنیدید شما.

آقای جواد: نه، امروز فرصت نشد.



آقای شهبازی: این سؤال را می‌کنید که الان جنس خودم را خودم تعیین می‌کنم، که من فضاگشایی می‌کنم و از جنس آلت می‌شوم یا یک قرینی تعیین می‌کند و یک جسم خاصی را می‌آورد به مرکز من. نباید اجازه بدهید دیگران جنس شما را تعیین کنند، شما را از غیر زندگی بکنند و کوششتان را بکنند، ولی عجله نکنید. اگر عجله می‌کنید، من ذهنی دارد کار می‌کند و اگر من ذهنی کار کند، موفق نمی‌شوید شما. باید شما کار کنید نه من ذهنی‌تان.

این‌ها را اگر در نظر بگیرید، گفتیم تمام هم و غمان، تمرکزمان بر این است که این لحظه من از جنس آلت هستم یا نه؟ از جنس زندگی هستم یا نه؟ و چراغ خودمان را روشن نگه داریم. این چراغ باید همیشه روشن باشد، با استدلال ذهن خاموش نشود که بگوییم که حالا با یک چراغ چه می‌شود، کجا روشن می‌شود، همه باید بیایند دنبال این کار. ولی مولانا امروز گفت: «تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز».

چراغ خودت را روشن می‌کنی، می‌مانی و می‌بینی که اثر سازنده روی مردم هم می‌گذاری. اولین اثری که می‌گذاری روی خودت است. نمی‌شود شما فضا باز کنید، از جنس عدم بشوید و آن اثر مطلوب را روی خودتان نگذارید، حتماً اثر می‌گذارید. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای جواد]

آقای شهبازی: یک تلفن دیگر می‌گیرم از حضورتان مرخص می‌شوم. ببینیم که چه کسی می‌خواهد صحبت کند.



۱۸ - آقای بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: آقا درود به شما آقای شهبازی عزیز من، آقای من، جان من، از مولانای جان درود به شما، خسته نباشید، خدا را شاکر هستم که اولین بار است دارم تماس می‌گیرم. ده سال است که شاگرد تنبل شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: و خیلی توی زندگی من نقش بزرگی داشتید. شصت و پنج سالم است. چند نوع اعتیاد داشتم با کمک خدا و مولانای جان و شمای جان توانستم اعتیادهایم را بگذارم کنار، از تریاک، سیگار هر دو روز سه بسته می‌کشیدم، ماری جوانا (Marijuana) می‌کشیدم، مشروب می‌خوردم و طوری شده بود که دیگر نمی‌توانستم تنها راهم خودکشی بود و دو بار دست به خودکشی زدم دیدم که نجاتم دادند. بعد دیگر پناه آوردم یادم آمد که دیگر یک کانال شما بود قبلاً نمی‌توانستم، تحمل نگاه کردن را نداشتم، بعد دیدم تنها راهش این است که بعد از خدا، فقط به شما پناه بیاورم یا این‌که یک جوری خودم را از بین ببرم.

و پناه بردم به شما، به کانال شما، به مولانای جان و توانستم آقا خیلی این‌ها را کنار بگذارم و کارم را رونق بدهم و خیلی چیزهای دیگر که اصلاً توانستم بعد از آن دیگر دائماً سعی می‌کنم ناظر ذهنم باشم فقط و [قطع

صدا]

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: فراموش شده، اصلاً خنده‌ام می‌گیرد، باز دوباره عذرخواهی می‌کنم، برمی‌گردم ناظرش می‌شوم و همه را آقا جان یک همه جان‌ها را یکی می‌بینم اصلاً دویی را دیگر سعی می‌کنم لحظه‌ای که می‌آید برطرف کنم یکی ببینم. اصلاً دیگر هیچ ترسی از هیچ چیزی ندارم آقا جان. فقط عشقم و جانم و همه چیزم شده این کانال و شما. همیشه آرزوی سلامتی برای شما دارم، آن پیشانی بلند قشنگتان را می‌بوسم، دورت می‌گردم که چقدر توانستی آقا جان‌ها را نجات بدهی، امثال مثل من آدم‌های گمراهی را که یک عمری توی گمراهی زندگی کردند.

من الآن ده سال شاید دارم کلاً شاید توی این ده سال هم تازه چند سال است که اولش من ذهنی خیلی با من مبارزه می‌کرد. آقا من یک دفعه اصلاً حال نداشتم اصلاً از جایم بلند بشوم، ورزشکار شده بودم، همه کار شدم بودم ولی الآن هم ورزشم افتان و خیزان دارم، ولی خب [قطع صدا] شروع کنم می‌روم پیاده‌روی می‌روم این‌ها ولی زیاد نمی‌روم آقا جان، خواستم از شما تشکر کنم، دورت بگردم من آقا، الهی که من قربانت بروم.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، شما یک توصیه‌ای، نصیحتی به کسانی که احتمالاً معتاد هستند، شما به آن‌ها چه می‌گویید؟ می‌توانند اعتیادشان را ترک بکنند؟

آقای بیننده: من می‌خواهم، چشم، من که در حد نیستم وقتی چیزهایی که شما می‌گویید آقا جان، شما می‌گویید که من چه کسی هستم؟ ولی خب باز هم همان شعری که می‌فرمایید می‌گویید که

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید
تو یکی نه‌ای هزاری تو چراغ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

و نگذاریم که و می‌گوید:

تا به دیوار بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوش کرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

آقا جان باید آن‌ها خودشان به خودشان این فکر را بکنند که آخرش تنها راهش همین است یا مرگ، فنا نیست؛ یا خدایت، بی‌نهایت و ابدیت.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: اگر می‌خواهی بی‌نهایت و ابدیت را بگیری، ترس از هیچ چیز نداشته باشی، باید رها کنی، رها بشوی. همین‌جوری که به دنیا آمدم آن‌جا که بودیم شکم مادرمان اگر به ما می‌گفتند بیایی بیرون همچو چیزهایی هست باور نمی‌کردیم. الان هم شاید برای من آن در زمان گذشته ده سال دوازده سال پیش خیلی.

قانون جبران آقا، قانون جبران، اولین کار قانون جبران، هر چیزی اگر هر رفتی یک برگشتی نداشته باشد جواب نمی‌دهد. باید اول قانون جبران را در نظر بگیرند هر چقدر کم. من روز اولی که شروع کردم پناه آوردم بعد از خدا به شما قانون جبران را شروع کردم. نمی‌خواهم بگویم ولی برای درآمد من، من الان چیزی نیست ای کاش می‌توانستم ماهی ده میلیون قانون جبران را انجام بدهم، امیدوارم.

ولی با وضعیتی که دارم باز دارم از روز اول شروع کردم البته چیزی به پول آن‌جا نمی‌شود یک میلیون و این‌ها که پولی نمی‌شود ولی قانون جبران بیست و هفتم که می‌شود آقا اصلاً انگار تنها چیزی که توی زندگی‌ام من از هر چیزی افتخار می‌کنم توی دلم اصلاً کیف می‌کنم این است که قانون جبران. قانون جبران را ارزش قائل بشوند.



بعدش هم اگر می‌خواهند ول کنند، نیرویی در انسان نهفته که اگر آن را بیدار کنند، به خدایت پیوندند، می‌توانند هر چیزی را کنار بگذارند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: بنده روزی سی تا ماری‌جوانا می‌کشیدم، سی تا سیگاری ماری‌جوانا می‌کشیدم، بیست تا سی تا، تریاک می‌کشیدم، شیره می‌کشیدم، قرص می‌خوردم، قرص خواب می‌خوردم، هر دو روز سه بسته سیگار می‌کشیدم همه را، مشروب می‌خوردم.

آقا اصلاً نمی‌توانستم غیر از آن حال، این را الان اصلاً آن آن حال‌ها برای من. این حالی که الان دارم برای من یک دنیا است. اصلاً یک حالی دارم که قابل اصلاً وصف نیست، اصلاً این حال را باید آن نفری که همان‌طور که می‌فرمایید عسل خورده می‌داند که آن عسل چیست، آن عسلی که خدا داده چیست.

آقا من دستت را می‌بوسم، آقا من پیشانی‌ات را می‌بوسم، آقا من دورت می‌گردم. ای کاش می‌توانستم جانم و عمرم را تقدیم شما کنم که شما این همه برای انسانیت، بشریت دارید این همه مردم را نجات می‌دهید. هر چقدر هم کفه ترازوی این‌ور سنگین‌تر بشود به نفع همه هست.

یک روزی اگر ما می‌خواهیم این جهان را، این کره زمین را نجات بدهیم باید کفه ترازو به نفع ما باشد. حالا با خودشان است هر کسی دیگر، بقیه‌اش دیگر با خودشان است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: سرت را درد آوردم آقا جان، دورت بگردم، فدایت بشوم. سلام خدمت خانواده زن داداش گلم برسان، دختر گلستان سلام برسان. خوشبختی‌اش را ان‌شاءالله ببینی، سلامت باشید خودتان آقا جان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم، ممنون، ممنونم، ممنونم، عالی!

آقای بیننده: من فدایت بشوم، حسابی خسته شدی امروز، من فدایت بشوم، پیشانی‌ات را می‌بوسم آقا جان، قربانتان برم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖